



توسعه اقتصادی و دگرگونی

نیروی کار

محمد تقی برومند

در ادبیات سیاسی بخش‌هایی از نیروهای چپ ایران، کماکان برخوردارند مغشوش به مفوله «طبقه کارگر» در روند توسعه وجود دارد. همین برخوردار مغشوش سبب شده که مؤلفه‌ها و صفت‌هایی ذهنی مانند «طبقه تا آخر انقلابی»، «پیگیرترین نیروی دموکراسی»، «درهم کوبنده سرمایه‌داری» و «سازنده سوسیالیسم» به این طبقه نسبت داده شود که البته با واقعیت هم خوانی ندارد. بدیهی است که هر نوع برداشت سطحی از این مفوله در تعیین شعارها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها در فعالیت اجتماعی، تشکل مؤثر نیروها، تدوین برنامه و پردازش فلسفه سیاسی و جلب زحمت‌کشان به جنبش رادیکال، تأثیر منفی دارد. ریشه این برخوردارهای مغشوش از کجاست؟ ریشه آن باید در نظریه‌پردازی مارکسیسم دکماتیک جست‌جو کرد. مارکسیسم دکماتیک از معرفت‌شناسی برای غنی ساختن تئوری‌ها و اندیشه‌ها و بازیابی آن‌ها روگردان است و حاضر نیست با اسلوب تحلیل، فرمول‌بندی‌های پیشین اجتماعی-سیاسی را که در فضای قرن ۱۹ شکل گرفته بود تغییر دهد و بر پایه واقعیت زنده امروز آن‌ها را نوسازی کند. از همین روست که مفهوم «طبقه کارگر» طی بیش از یک قرن در فلسفه سیاسی مارکسیسم دکماتیک ثابت و بی‌تغییر مانده است. طبق این فرمول‌بندی نومیالیستی، طبقه کارگر بدون تأثیرپذیری از شرایط جدی محیط کار و زندگی در دگرگونی‌های فاحش رابطه‌های اجتماعی و به هم خوردن ترکیب طبقاتی جامعه، هم چنان در رأس جنبش‌های اجتماعی قرار دارد و آفریدگار بدیل اجتماعی بی‌همتا به جای سرمایه‌داری است. فهرست چنین تعبیرهایی آن قدر زیاد است که در این مختصر لازم به تکرار آن نیست. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که بیش از یک قرن از مؤن کافی نبوده است که در این حکم‌ها تخفیف داده شود و جایگاه واقعی طبقه کارگر در کنار سایر زحمت‌کشان نه فراسوی آن‌ها مشخص گردد. یک چنین ارزش‌یابی‌ها ناشی از فقر فلسفی است. با این که نیروهای جزم‌اندیش سعی دارند خود را رانیالیست وانمود سازند، اما با برداشت نومیالیستی از مفهوم‌های اجتماعی و سیاسی در موضع ایده‌آلیسم قرار می‌گیرند. غافل از آن که یک مفهوم کلی هرگز بدون پایه عینی، معنای واقعی ندارد. چه‌گونه می‌توان از طبقه کارگر در

مفهوم کلی سخن گفت، بی آن که توجه کنیم یک مفهوم کلی هرگز بدون پایه عینی معنای واقعی ندارد. چه گونه می توان از طبقه کارگر در مفهوم کلی سخن گفت، بی آن که فرد زنده و موجود کارگر در رابطه کنونی اجتماعی در نظر گرفته شود. یکی از تفاوت‌های اساسی فردیت مارکسیسم جزم‌اندیش با مارکس در این است که فردیت این مارکسیسم چهره شاخص ندارد. اما مارکس این فردیت را به اعتبار فرد زنده و واقعی، پایه داورى قرار می‌دهد.

طبیعی است که به اعتبار مفهوم کلی "کارگر" نمی‌توان به نتیجه ملموس رسید. کارگر یک قرن پیش با کارگر امروزی از بسیاری جهات: از حیث شرایط کز و زندگی و روان‌شناسی، رابطه طبقاتی، درجه هم‌پوندی و همبستگی و واقعی در سطح ملی و جهانی تفاوتی بنیادی دارد. با این سنجش‌ها می‌توان درک کرد که چرا هیچ یک از انقلاب‌های سوسیالیستی که قائم به روایت "رهبری طبقه کارگر در ساختمان سوسیالیسم" بود به کامیابی نرسید. شاید دلیل بهم این ناکامی، نادیده گرفتن جایگاه واقعی طبقه کارگر در جامعه‌شناسی سیاسی و پر بها دادن به نقش کارگران در ساختمان جامعه‌ی بدیل، و ناچیز شمردن نقش دیگر زحمت‌کشان در تحول‌های اجتماعی بود. برای این که سخن در این بررسی، کلی نماند، در این جا برای روشن شدن دگرگونی وضع طبقه کارگر می‌کوشیم نخست موقعیت آن را در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری که آینه تمام نمای صف‌آرایی‌های دو قطب مهم کار و سرمایه است از نظر بگذرانیم.

بحران کار، بحران موقعیت اجتماعی کارگران

طی دهه‌های اخیر، به خصوص از نیمه دهه ۱۹۷۰ دنیای کار در شرایط بحرانی به سر می‌برد؛ از زمان شکل‌بندی طبقاتی کارگران و جنبش کارگری شاید این حادث‌ترین بحران به شمار می‌رود. درک اجزای تشکیل دهنده این بحران بسیار بغرنج است. بنابراین، درک این وضعیت مستلزم تحلیل کلیت عنصرهای تشکیل دهنده این سناریو است که نباید سرسری با آن برخورد شود. ابتدا بررسی آغازین این بحران جنبه اساسی دارد. زیرا در هستی زحمت‌کشان و دقیق‌تر در بُعد ذهنی، سیاسی، ایدئولوژیک آن‌ها و ایده‌آن‌هایی که کنش‌ها و فعالیت‌های عملی مشخص‌شان را سمت و سو می‌دهند، اثر می‌گذارد.

نخست با سناریوی بحران ساختاری سرمایه روبه‌رویم که مجموع اقتصادهای سرمایه‌داری را دقیقاً از آغاز دهه ۱۹۷۰ به لرزه درآورده است. به عقیده «ایستون مزاروش»، شدت این لرزه آن قدر عمیق است که سرمایه را به توسعه «فعالیت‌های مادی خودباز تولید وسیع سرمایه واداشته است.

این فعالیت‌ها شیخ انهدام کلی دستگاه تولید تصویر می‌کند که پیامد آن تقلیل هزینه‌های مختص ارضای نیازهای بشری است. از این رو، این بحران، سرمایه را به دست یازیدن به بازسازی وسیع واداشته که بر پایه آن بتواند سیکل بازتولیدش را به گردش درآورد. این امر به شدت در دنیای کار اثر گذاشته است. نتیجه‌های بسیار مهم این دگرگونی‌ها در روند تولید عبارتند از:

- ۱- کاهش شمار کارگران یدی متمرکز در هر کارخانه.
- ۲- افزایش فزاینده شمار شکل‌های غیرپرولتری یا ناستوار کردن کار از راه توسعه کار جزیبی، موقت، ناپیوسته، برون‌ساز که در مقیاس جهانی در کشورهای جهان سوم و هم‌چنین در کشورهای مرکز، فزونی می‌یابد.
- ۳- افزایش چشم‌گیر شمار زنان در عرصه کار. این افزایش در مقیاس جهانی به طور عمده در بخش‌هایی که قراردادهای کار متزلزل است، جریان دارد. این بخش‌ها غیر محلی است و کار در زمان جزیبی انجام می‌گیرد و در اساس غیر متمرکز است.
- ۴- شمار مزدبران وابسته به قشرهای متوسط، به خصوص در «بخش خدمات» که ابتدا با رشد بسیار زیاد روبه‌رو بود، امروز در نتیجه دگرگونی‌های سریع تکنولوژیک با بیکاری عظیم دست به گریبان است.
- ۵- طرد کارگران جوان و میان‌سال (تقریباً ۴۰-۴۵ سال) از بازار کار در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری.
- ۶- تشدید کار و استثمار شدید مزدبران در نتیجه استفاده فزاینده از نیروی کار مهاجر و توسعه کار کودکان در شرایط مجرمانه در منطقه‌های مختلف جهان مانند آسیا و آمریکای لاتین.
- ۷- توسعه روند بیکاری ساختاری که به سطح انفجار آمیز رسیده و با کار ناستوار توأم گردیده است، و تقریباً یک میلیارد نفر از کارگران را دربر می‌گیرد. یعنی تقریباً ثلث نیروی فعال انسانی فاقد شغل‌اند.
- ۸- ما در برابر توسعه‌ای قرار داریم که مارکس آن را کار اجتماعی مرکب نامیده است. در این کار کارگران منطقه‌های مختلف جهان در روند تولید خدمات مربوط شرکت دارند. این پدیده طبقه‌های زحمت‌کش را حذف نمی‌کند، اما به متزلزل کردن و وضع کار، تشدید استثمار و متنوع کردن استفاده از آنان می‌انجامد. بدیهی است که در چنین وضعیتی طبقه کارگر بیش از پیش قطعه قطعه، متنوع و بغرنج شده است. بر این اساس همه - یا تقریباً همه - با این تحلیل موافق‌اند که «طبقه کارگر» دیگر از موقعیت مرکزی که در تاریخ اجتماعی پیش از یک قرن از آن برخوردار بود، بهره‌مند نیست. از میانه قرن ۱۹ تا تقریباً میانه قرن ۲۰ دواهای مهم سیاسی و اجتماعی در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری در اساس روی «طبقه کارگر» متمرکز بود. تصور بر این بود که این طبقه در زمینه دگرگونی کامل نظم اجتماعی از موقعیت ممتاز برخوردار است. از این رو، مسئله اجتماعی به طور اساسی مسئله کارگر بود. بدین معنا که موضوع

اساسی منازعه اجتماعی عبارت از روبرویی دو گروه ستیزنده خواهد بود که مارکس فرمول‌بندی رادیکال‌تر آن را ارائه کرده است. این مسئله در سطح‌های متفاوت میزازه اجتماعی و سیاسی منعکس بود و دو برخورد به مسئله را مطرح ساخته بود: حفظ یا سرنگونی نظام اجتماعی؟ اصلاح یا انقلاب؟ امروز با توجه به موقعیت کنونی «طبقه کارگر» در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری دیگر او از امکان‌های یک بدیل عمومی در سازمان‌دهی اجتماعی برخوردار نیست، طرح مسئله بنابر هژمونی طبقه کارگر با واقعیت دنیای زنده هم‌خوانی ندارد. از سوی دیگر، این نتیجه‌گیری هم به کلی نادرست است که «طبقه کارگر» بنابر کاهش کمی، دیگر موجودیت کیفی ندارد و فاقد اهمیت اجتماعی و سیاسی است. از این رو، باید نوع موجودیت و نقش‌هایی را که این طبقه می‌تواند ایفا کند، مورد بحث قرار داد. بررسی دقیق نشان می‌دهد که «طبقه کارگر» با توجه به عقب‌نشینی‌های اجتماعی و سیاسی، استعداد سرنگونی را که قبلاً حامل آن بود، از دست داده است.

دلیل‌های زیادی وجود دارد که می‌توانند به درک چنین تغییری کمک کنند. البته، این جامعال بررسی یک‌یک این دلیل‌ها وجود ندارد. همین قدر می‌توان گفت که «طبقه کارگر» در جهان روبرویی‌های سیاسی همان طبقه کارگر ۱۸۴۸ نیست. در واقع، این طبقه بنابر دگرگونی عمیق جامعه‌شناسانه در ساختار مزدببری کم‌کم به تحلیل رفت و با ناعمیم و متنوع شدن مزدببری حالت انحصاری‌اش را از دست داد و تنها در موقعیت مزدببری «دو برابر» شده است. از دست دادن موقعیت انحصاری گذشته به دو مرحله اساسی مربوط است: یکی گذار جامعه صنعتی به جامعه مزدببری است و دیگری متزلزل شدن جامعه مزدببری است که از دهه ۷۰ پدیدار گردید و اکنون در فضای آن قرار داریم. از این رو، لازم است که وضعیت واقعی طبقه کارگر و تأثیر اجتماعی - سیاسی آن را به دقت بررسی کنیم و تازه‌ترین دگرگونی‌ها در سازمان‌دهی کار را از نظر بگذرانیم.

جامعه مزدببری

طبقه کارگر در جامعه صنعتی گروهی حامل بدیل عمومی سازمان‌دهی جامعه به حساب می‌آمد. در این جامعه طبقه کارگر از نیروی خودآگاه برخوردار بود و مجهز به ابزار نوآوری‌اش بود که خاص وی محسوب می‌شد و متکی بر دستگاه‌ها، حزب‌ها و سندیکاها و ویژه‌اش بود. اما با این حال کارگر از حیث اجتماعی فرمان‌بردار بود و به طور اساسی از موقعیت‌های مهمی که دست‌رسی به ثروت، اعتبار و قدرت را ممکن می‌سازد، بهره‌ای نداشت. این شرایط مبارزه طبقاتی، حامل بیم و امید بود که می‌توانست همه چیز را زیر و رو کند و به کسانی که از ثمره کار خود بی‌بهره بودند، امکان دهد روند را تغییر دهند و خود

را بر از بکه فرمان‌روایی جامعه نشانند.

این بازنمایی طبقه کارگر در آن موقعیت مبتنی بر ترکیب جامعه شناسانه مزدبری در آن دوره بود. از دهه ۷۰ به طور کیفی دگرگونی تعیین‌کننده‌ای در ساختار مزدبری روی داده است. چنان که برای مثال بین دو سرشماری ۱۹۷۵ و ۱۹۸۲ در فرانسه شمار شاغلان صنعت نزدیک به ۱ میلیون نفر تنزل کرد. در صورتی که بخش خدمات در برابر آن ۱/۳ میلیون نفر افزایش یافت. به طوری که اکنون بیش از ۶۰٪ مزدبران به این بخش (خدمات) تعلق دارند. از ۱۹۸۲ هر سال نزدیک به ۲۰۰ هزار شغل در صنعت از بین می‌رود. بدین ترتیب صرف نظر از دگرگونی‌های جدی داخلی درون طبقه کارگر که باید به روشنی تحلیل شود، ملاحظه می‌گردد که مزدبری غیرکارگری در مقیاس وسیعی بر مزدبری کارگری پیشی گرفته و این طبقه را از موقعیت مرکزی و هژمونی پیشین بی‌بهره ساخته است. این دگرگونی‌ها بر خلاف پیش‌بینی مارکسیست‌های جزماندیش است که گمان داشتند این طبقه نه تنها هرگز کاستی نمی‌گیرد، بل که بی‌وقفه بر شمار آن افزوده می‌شود.

بنابراین، ساختار جامعه مزدبری متشکل از مزدبران مؤسسه‌های صنعتی، بخش‌های تولیدی قطعه‌های کوچک، خدمات شامل تجارت، بانک‌ها، بیمه‌ها، خدمات عمومی، فروشندگان مختلف، حمل و نقل، انبارداری‌ها، محیط زیست، معرفی کالاها و همه کارهایی که در درون روند گردش انجام می‌گیرند، بسیار متفاوت و متنوع شده است. با این همه، این مدل جامعه مزدبری به همگونی اجتماعی نمی‌انجامد و به جامعه آرام و پایان‌گمشکلی اجتماعی نیز دلالت ندارد، اما این کشمکش پیرامون دو گروه ستیزنده کارگر و بورژواها، کار و سرمایه دور نمی‌زند، بل که بر پایه مزدبری باز تقسیم می‌شود و خود را به شکل رقابت میان لایه‌های مختلف مزدبری برای دریافت سهم مناسب نشان می‌دهد. هر گروه می‌کوشد سهم سردما‌های رشد را مطالبه کند و اگر آن را کافی نمی‌داند، در این اندیشه است که در آینده بر میزان آن بیفزاید.

طی دوره پس از پایان جنگ دوم جهانی هر گروه اجتماعی - حرفه‌ای شاهد بهبود سرنوشت خود بوده است و در عین حال اختلاف‌ها بین گروه‌ها تقریباً بی‌تغییر مانده است.

بدیهی است که مسئله اجتماعی - سیاسی اساسی که در این زمینه مطرح می‌شود، دیگر مسئله، مسئله انقلاب نیست، بل که مسئله باز تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی یا کاهش نابرابری است. این امر ناشی از تغییر مکانی، طبقه کارگر در جامعه نیست، بل که بیش‌تر ناشی از بهبود شرایط مزدبری به طور کلی است. روی این اصل ملاحظه می‌شود که به رغم مرکز‌انگاری طبقه کارگر در جامعه مزدبری توسط حزب‌های کمونیست و ندیده گرفتن تعمیم و لایه‌بندی مزدبری - که از مزدبری کارگر فراتر می‌رود - رویداد عظیم

مه ۱۹۶۸ فرانسه (که در سراسر اروپا اثر گذاشت) بدون رهبری و نقش فعال طبقه کارگر به وقوع پیوست. جنبش ۱۹۶۸ بیش‌تر نمایش‌گر ناسازگاری جامعه مزدبری یا به‌تر بگوییم بیان‌گر مرحله مهمی از روند مدرنیزه کردن جامعه فرانسوی و کشورهای دیگر اروپا بود که در آن طبقه کارگر دیگر محرک، بازیگر ممتاز و سودبرند اصلی آن نبود. در این جنبش نقش مرکزی در دست دانشجویان بود. بدین ترتیب دهه ۶۰ پیروزی رفرمیسم بود. این پیروزی در عین حال بدین معنا بود که طبقه کارگر به‌رغم دشواری‌ها و از دست دادن مرکزیت خود در روند تاریخی می‌تواند به بهره‌گیری از دگرگونی‌های اجتماعی رو به پیش‌رفت ادامه دهد و تأثیر مناسب خود را در جنبش‌های اجتماعی برجای گذارد.

بیکاری و بی‌ثباتی

از نیمه دوم دهه ۷۰ زمانی که «بحران» به وضعیت پایدار سیستم اقتصادی جامعه‌های پیش‌رفته سرمایه‌داری تبدیل شد. دو پدیده مهم بیکاری و بی‌ثباتی نیز این روند را تقویت می‌کنند. و این به دو ترتیب انجام می‌گیرد: می‌دانیم که بیکاری و بی‌ثباتی به طور متفاوت روی دسته‌های مختلف اجتماعی بنا بر نظمی که در مجموع از قشر بندی اجتماعی نتیجه می‌شود، اثر می‌گذارد. چنان‌که تناسب کادرهای بیکار به وضوح کم‌تر از کادر کارگران بیکار است و میان کارگران، بیکاری کارگران غیر متخصص اغلب خیلی بیش‌تر از کارگران متخصص است. از این رو، موفعیت جدید شغل بین دسته‌های مختلف مزدبران به زبان لایه‌های پایینی مزدبران اختلاف به وجود می‌آورد. بدین ترتیب می‌توان گفت که هم‌زمان «بحران» نابرابری‌های جدید در کنار نابرابری‌های «کلاسیک» به وجود آمده است؛ مانند نابرابری‌های درآمدها که رو به فزونی است.

بیکاری و بی‌ثباتی اثرهای مخرب دیگری دارند که هر چند کم‌تر بلافاصله به چشم می‌خورند، اما دست کم جدی هستند. زیرا همگونی بین گروهی را در هم می‌ریزند. مثل دو کارگر یک رشته که از تخصص کم یا زیاد بهره‌مند هستند. اختلاف زیادی بین کسی که شغل خود را حفظ می‌کند و سرنواشت اجتماعی کسی که مدت درازی بیکار می‌ماند، به وجود آمده است. دوران اشتغال و دوران نبود فعالیت در پی هم می‌آیند. این نابرابری عظیم بین مزدبران هم وضعیت، هم بستگی‌های درون گروهی را که مبتنی بر سازمان‌دهی جمعی کار و هم‌گونی شرایط است که توده وسیعی از زحمت‌کشان در آن سهم‌اند از هم می‌پاشد. این دگرگونی به طور طبیعی مفهوم «طبقه» را در جایی که باعث زدودن اشتراک شرایط کار و شیوه‌های سازمان‌دهی کارگران می‌شود، زیر سؤال می‌برد. در واقع، مفهوم کلاسیک طبقه کارگر در آخرین تحلیل مبتنی بر وجود جمع‌های کارگری بود که ریشه در اشتراک معین شرایط و اشتراک معین

منافع دارد. مارکس نخستین کسی است که از آن آگاهی داشت. البته، این هویت هرگز به تمامی تحقق نیافت؛ زیرا طبقه کارگر هیچ گاه از حیث شرایط هستی و وضعیت ایدئولوژیک یا سیاسی از وحدت مطلق و تام برخوردار نبود. با این همه، سخن گفتن از «طبقه» بدون تأکید بر سلطه معین جمعی بر فردی نابخاست. بررسی این سلطه در شرایط کنونی اهمیت دارد. زیرا اگر با تساهل از «دنیای کارگر» سخن به میان می‌آید بر پایه و در مفاسد این سلطه بود. آیا روند فردیت‌سازی امروز استعدادهای جمع‌وارگی طبقه کارگر را نه در یک جمع کلی، بلکه حتی در یک توده عظیم گردهم آمده که در شکل‌های متفاوت با شرایط هم‌گون مطابقت دارد و می‌تواند بر پایه هدف‌های مشترک متحد شود، از بین نبرده است؟ می‌دانیم که یک اعتصاب فراگیر، یک «تحول اجتماعی» مهم همواره با چنین گردآمدن‌های ویژه در یک جمع بسیار وسیع تحقق یابنده است. بنابراین دگرگونی‌های بسیار تازه هستند. خطر بیکاری، مزدبران را به رقابت واداشته و به بازی رقابت سوق داده است. در واقع، ما بدین ترتیب با توسعه رقابت میان برابرها، یعنی میان زحمت‌کشان هم‌وضعیت روبه‌رویم. آن‌ها به جای این که به آن چه در آن‌ها مشترک است تکیه کنند، به نمایش اختلاف‌شان سوق داده شده‌اند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که در وضعیت جدید بین آن چه آن را «غیر استاندارد» شدن کار» می‌نامند و توسل به استراتژی‌های فردی به جای استراتژی‌های جمعی ارتباط عمیقی وجود دارد. وانگهی دنیای کار با توسعه مقاطعه کاری جزئی، افزایش شکل‌های «غیر نمونه‌ای» شغل، کار ناقص، کار اداری، شکل‌های جدید کار «مستقل» و غیره، قطعه قطعه می‌شود. در این صورت، نقطه‌های اتکایی برای سازمان‌دهی و فعالیت مشترک که مژسه بزرگ نمونه آن را نشان داد، وجود ندارد. نتیجه این دگرگونی‌های «عینی» این است که کارگر به عنوان شخص بیش از پیش به خودش بازگشت داده می‌شود تا برای مقابله با این شرایط نیروی خود را بسیج کند. به علاوه به نظر می‌رسد، شرایط کاری ثابت است و کارگران ناچارند در اندیشه سامان دادن خود باشند و از راه خرده کاری امرار معاش کنند، و تا آن جا که ممکن است خود را از گرفتار شدن در وضعیت ناهنجار برهانند. آیا زیر تأثیر این شرایط می‌توان از «طبقه‌های» فردی یا «افراد اتم واره» و در واقع تنها از فرد بودن، فرد ناکامل بودن سخن گفت؟ این جا می‌توان شرایط اجاره نیروی کار در آغاز صنعتی شدن، فرد «آزاده» و بدون حمایت مطرح بود و تنها در این وضعیت ارزش داشت. او پس از وارد شدن در جمع، جمع‌های کار، جمع‌های سندیکایی، تنظیم جمعی حقوق کار و حمایت اجتماعی از شکل‌های منفی آزادی فرد که فقط یک فرد است، رهایی یافت. فرد در هنگامی که از جمع‌های حمایت‌کننده بی‌بهره است، با سرنوشت ناهنجاری روبه‌روست. تاریخ طبقه کارگر نشان می‌دهد که افراد کارگر بر پایه سازمان‌دهی جمعی و وارد شدن در جمع‌واره‌ها استقلال معین به دست آوردند. تحلیل بازسازی کنونی

رابطه‌ها نشان می‌دهد که روندی وارونه بر باز ترکیب جاری فرمان‌رواست. بدین ترتیب، جمع زدایی کنونی رابطه‌های کار محمل جدیدی برای زیر سؤال بردن مفهوم طبقه آن‌گونه که به طور تاریخی شکل گرفت، به شمار می‌رود. این جمع زدایی، شکل‌های کلاسیک سازمان‌دهی کار را که پایه‌های یگانگی کارگران و استعدادهای مقاومت آنان را تشکیل می‌داد، متزلزل کرده است. بدیهی است که در هم ریختن این شکل‌های جمعی خطر افزایش دنباله‌روی و ایجاد نابرابری شرایط طبقه‌های توده‌ای را در بر دارد. از این رو، گروه‌های مختلف اجتماعی برای مقابله با تحمیل‌های جدید به طور نبرابر مجهز شده‌اند. دارندگان تخصص کم، یعنی کسانی که نه فقط از «سرمایه‌های اقتصادی، بلکه فرهنگی و اجتماعی کم بهره‌اند، بیش‌ترین زیان را می‌بینند.

وضعیت رابطه‌ها و مبارزه جدید طبقاتی

از ۲۰ سال پیش رابطه دیگری در کار و مبارزه اجتماعی شکل گرفته است. مؤسسه‌های بزرگ که هزاران کارگر را در محل‌های بسیار بزرگ به کار می‌گمارند، اندازه کارگاه‌هایشان را تقلیل داده‌اند. برای درک شرایط کارگران در چنین وضعیتی می‌توان از جمله وضع کارخانه‌های خودروسازی «پژو» و «رنو» را در فرانسه از نظر گذراند و به اهمیت تأثیرهای این نوع سازمان‌دهی تولید بر جامعه آگاهی یابند. این نوع سازمان‌دهی با پار «کردن زنجیره انتقال آگاهی‌ها و خاطره‌ها، ارزش شایستگی‌ها را کاهش می‌دهد، نقش بزرگ‌ترها را واپس می‌زند و بدین ترتیب، فعالیت سندیکایی را مختل می‌سازد و در نتیجه قدرت بسیج: ایدئولوژی دگرگونی جهان» را تنزل می‌دهد. خصلت بر باد رفته مقاومت در برابر سلطه (مثل کاهش شمار اعتصاب‌ها) گاه این نکته را به ذهن می‌آورد که سازمان‌دهی کنونی جامعه «طبیعی» شده است. پس ذکر سازوکارهایی که این طبیعت را ساخته‌اند، بی‌فایده نیست. در پرتوی آن می‌توان دریافت که چگونه این سازوکارها از راه تخریب آگاهانه و منظم همبستگی پیشین کارگری سامان یافته‌اند. یکی از شیوه‌های تخریب همبستگی کارگران ایجاد کارخانه‌های جدید در نزدیکی کارخانه‌های مادر مانند مورد پژو و در فرانسه است که چشم‌انداز آینده صنعت را ترسیم می‌کند. مدیریت نیروی کار با شگرد خاصی در شغل‌ها صرفاً جویبی می‌کند و کار کارکنان را شدت می‌دهد. شریط کارگر زیر ضربه وضعیت متزلزل او و کثرت آزمون‌های مزدبیران قرار دارد. عموماً کارگران با ویژگی «شایستگی‌های فردی، آمادگی، استعداد نرمش‌پذیری (یعنی خوگیری به سیستم اجبارهای تازه)، ظاهر پسندیده و غیره از میان جوانان ۲۰-۳۰ ساله استخدام می‌شوند. اینان در شغل‌های «عمل‌گران» که ۱۰٪ شغل‌های تازه ایجاد شده را تشکیل می‌دهند، به کار می‌پردازند.

«عمل‌گران» نامی است که بیش از یک دهه پیش به کارگران صنعت خودرو و بخش‌های جدید صنعتی داده شد. در این وضعیت تمایز میان کارشناسان و غیر کارشناسان (کارگران مزدبهر) از بین می‌رود و به محو کارگران حرفه‌ای منجر می‌شود. گروه کارگر که پیش از این رده‌بندی و پایه‌بندی شده بود، جایش را به گروه همگون و نامتمایز کارگران با عاملان وامی گذارد.

عملگران که برای وظیفه‌های موقت کوتاه مدت استخدام می‌شوند، بر حسب رفتارشان در کار و اثبات لیاقت و صداقت‌شان نسبت به مؤسسه تمدید مدت می‌شوند. آن‌ها دیگر نه یک پیشه کامل، بل که کاری مشخص از پروژه‌ای را به انجام می‌رسانند. آن‌ها برای تأمین یک هدف محدود (بیرون دادن فلان خودرو، ساخت فلان قطعه) استخدام شده‌اند.

در مؤسسه‌های کوچک و متوسط هیچ چیز به اجتماع پذیری کارگری کمک نمی‌کند، همه چیز طوری سازمان داده شده که عمل‌گران با هم برخورد نکنند. وقت‌های تنفس کوتاه‌اند. ساعت‌های کار چندان متغیرند که تعیین وقت دیدارها پس از «کار» را دشوار می‌کند. جوانانی که موقعیت ناپایدار و موقت دارند، فکر نمی‌کنند که در کارخانه باقی بمانند. همین اندیشه آن‌ها را بی تفاوت کرده و از هر نوع حرکت باز می‌دارد. ناهمگونی مزدبران از شکل‌گیری جمع‌واره‌های کار، منافع مشترک و احساس‌های همبستگی میان مزدبران جلوگیری می‌کند.

محیط کار عموماً «بد» توصیف می‌شود. جوانان اغلب شغل‌های عمل‌گران را «شغل سگ‌واره» می‌نامند. با این همه، رقابت برای به چنگ آوردن یکی از این شغل‌ها (که اغلب به مثابه نخستین مرحله به سوی کار ثابت درک می‌شود) نکته اصلی میان جوانان کارآموز یا بیکار منطقه است. این نیروی کار جوان، سربه راه، زحمت‌کش و بی‌بهره از قدرت خرده‌گیری است. کوتاه سخن آن‌ها در شمار کارگران قرار دارند. «سرمایه‌داری» چنین تصویری درباره آن‌ها دارد (زیرا آن‌ها را برای تولید استخدام می‌کند). مدیران مؤسسه‌های کوچک و متوسط به مزدبران خود توضیح می‌دهند که آن‌ها در مسابقه اقتصادی دهشتناکی با دیگر مؤسسه‌های جنوب گام نهاده‌اند و از این رو، باید از هر نوع عمل جمعی یا تأسیس سندیکا در مؤسسه پرهیز کنند. به طور کلی استخدام عمل‌گران به شرط فرمان‌برداری آنان انجام می‌گیرد. استخدام شمار زیادی از عملگران از میان مادران مجرد بدین خاطر است که آنان به جنبش اعتصابی کم‌تر علاقه نشان می‌دهند.

در هر حال اکنون دو نوع جمعیت کارگری در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری کنار هم وجود دارند. از یک سو، عمل‌گران مؤسسه‌های کوچک و متوسط (کم‌مزدان، جوانان، سخت‌کاران، غیر سندیکایی‌ها) و از سوی دیگر، کارگران کارخانه‌های بزرگ که به موهبت حضور نمایندگان سندیکاهای

در کارگاه از پشتیبانی اجتماعی برخوردارند. بدین ترتیب می‌بینیم که طبقه کارگر بیش از پیش قطعه قطعه، متنوع و بفرنج شده است. از یک سو، او در بخش‌های زیادی مانند فلزگدازی حرفه‌ای نو شده که در آن «معمولانه‌تر» شدن نسبی کار وجود دارد، و از سوی دیگر در بسیاری از بخش‌های دیگر بی‌ثبات و بدون کیفیت حرفه‌ای شده است. کارگران در صنعت خودروسازی یا ابزارسازی دیگر همان اهمیت را ندارند. وانگهی، در مقیاس کمی، کارگر «چند ارزشی و چند کاره» پدید آمده و حتا به آن چه مارکس در گروندریسه یادآور شد به مراقب و تنظیم‌کننده روند «تولید» تبدیل شده است و از سوی دیگر، یک توده بی‌ثبات، بدون کیفیت و حرفه‌ای که امروز در معرض بیکاری قرار دارد، به وجود آمده است. این شکل‌های جدید ناپایداری هر نوع ریشه دار شدن کارخانه‌ای، هر نوع انتقال فرهنگ کار و فرهنگ رویارویی را در معرض خطر قرار داده است. با این همه، تحلیل‌های جامعه‌شناسانه که در چهارچوب تحلیل و تجزیه باقی می‌مانند، اغلب پاسخ‌گویی واقعیت‌های زندگی جاری نیستند. شناخت آن چه امروز شروع به سر آوردن می‌کند، کاملاً لازم است. زیرا نمونه‌های متعدد بازآفرینی همبستگی‌های جمعی، شکل‌های جدید مبارزه طبقاتی، حتا اگر به صورت تردیدآمیز، ناهماهنگ و گاه حتا متضاد جلوه کنند، دیگر تابع کنش حکومتی و سیاسی دولت نیستند، دوره جدید که با جنبش اجتماعی سال‌های ۱۹۸۶، ۱۹۸۸، ۱۹۹۵ و ۱۹۹۸ در فرانسه آغاز گردید، از همکاری دانشجویان، همسازی‌های پرستاران تا مبارزه کارگران راه آهن، جنبش‌های بیکاران و گسست از پیوندهای سنتی و دنباله روی و تقسیم وظیفه‌ها میان نهادهای سیاسی و جامعه مدنی را در بر می‌گیرد. البته، این گسست هنوز دوگرایی است. یعنی بین جنبش‌های اجتماعی، ساختن بدیل‌های اقتصادی و همکاری‌های نامتمرکز میان بازی‌گران اجتماعی و بازی‌گران عمومی، سندیکالیست‌ها، انجمن‌ها، گزیدگان محلی و قدرت‌های عمومی در نوسان است.

ساخت‌های محلی دارای تأثیر رسانه‌ای اعتصاب‌های بزرگ نیستند که یک کشور را فلج می‌کند، اما بیانگر مبارزه طبقاتی در مؤسسه‌ها هستند که تمام مفهوم خود را حفظ می‌کنند. این ساخت‌ها برای نوع دیگری از «مبارزه طبقاتی» مورد بحث مبتنی بر «نبرد افکار عمومی» است که امکان می‌دهد یک سلسله از همبستگی‌های منطقه‌ای را پیرامون دفاع از شغل برانگیزد و از چهارچوب‌های مؤسسه تا اتاق‌های بازرگانی و غیره فراتر رود چنان‌که مدرن‌سازی دستگاه‌های بافندگی خودرو، بدون اخراج کارکنان در شرایط رقابت شدید با «مرسدس» از جمله پیروزی‌های سندیکایی نه از راه اعتصاب‌های بزرگ یا اشغال کارخانه و تظاهرهای بزرگ خیابانی، بل که با سلاح دیگری چون غلبه افکار عمومی کسب شده‌اند. از سوی دیگر، نباید ترازنامه این مبارزه‌ها را به «پیروزی» محدود دانست. در واقع، این «پیروزی‌های» به

موقع، نه فقط در شرایط بحران جهانی و هجوم فوق العاده رقابت سرمایه‌داری، برگشت‌پذیر باقی می‌ماند، بلکه مخصوصاً این خطر را در پی دارند که آن چه اهمیت دارد، مخفی بماند. چنان‌که پیروزی‌های کوچک روزمره، که چندان بازتاب ندارد، به درستی به عنوان شاخص‌هایی برای این پیروزی‌های مهم‌تر به شمار می‌روند.

هم‌چنین باید تجربه‌های بسیار جالبی را در نظر گرفت که به دشواری در نشانه‌های پیشین «طبقه» کارگر جامی گیرد؛ مانند انتقال اکثریت سهم‌ها به مزدبران و سندیکاهاى آن‌هاست. در این مورد می‌توان از چندین شرکت هوانوردی ایالات متحد مانند «یونایتد اف لاینز»، «نورثرن ایرلاینز» و در کانادا «اکسپرو» نام برد.

بدیهی است که سهام‌دار بودن در این حالت خود به خود افراد را در عرصه «سرمایه‌داران» که فقط در فکر منافع خصوصی‌شان هستند، قرار نمی‌دهد. یک سازش هم‌زمان به نفع مزدبران، کمپانی و استفاده‌کنندگان می‌تواند وجود داشته باشد. ملاحظه می‌شود که امروز «نبرد طبقاتی» چقدر بفرنج است. البته، این امر چیز جدیدی نیست زیرا پیش از این، مارکس در کتاب سوم کاپیتال وضع شرکت‌های سهامی را که توسط مزدبران‌شان کنترل می‌شوند، بررسی کرده است. مارکس در این خصوص تصریح می‌کند که این امر «هدف سرمایه به عنوان مالکیت خصوصی در چهارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری» است؛ حتا اگر در مجسوع کنترل مؤسسه زیر سلطه تنظیم سرمایه‌داری باقی بماند.

در هر حال، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد: دگرگونی چشم‌گیری که جامعه‌شناسان به آن اشاره می‌کنند، به وضوح تخریب مرجعیت طبقه کارگر به خود و برای خود را نشان می‌دهد. مؤلفه‌های این تخریب فروپاشی دزهای کارگری (چون معدن‌ها، فلزگدازی، کارگاه‌های کشتی‌سازی و خودروسازی امروز) با کاهش شمار شغل‌ها در بخش صنعت در دهه‌های ۷۰-۸۰ است که یک نشانه آن تفاوت در شیوه‌های زندگی کارگری و افزایش کار زنان در بخش خدمات، رهایی زنان از قیومیت مردسالارانه - که مشخصه چهار بخش صنعتی پیش‌گفته است - و از بین رفتن شبکه‌های اجتماعی و همبستگی کارگری برپایه سرکردگی یک گروه اجتماعی برانگیخته، چون کارگران فلزگداز است.

شماری از نظریه پردازان خواسته‌اند این تجزیه گروه کارگری و شاخص‌های ایدئولوژیک و نهادی آن را نشانه «پایان مبارزه طبقاتی» و پیدایش گروه مرکزی طبقه بزرگ متوسط، متشکل از کارگران متخصص، کارها و حرفه‌های آزاد تشکیل دهند. طبقه جدید نمادین، که قطب جاذبه جامعه «پسا صنعتی» است با یک اقلیت از مطروبان، کارگران ساده، کارگران موقت و بیکاران دراز مدت وانمود کنند. بدیهی است که این برداشت پایه و اساسی ندارد. هر چند عامل‌های منفی فراوان نظام موجود

سرمایه‌داری هر یک از این گروه‌ها را به علت تحت فشار بودن به هم نزدیک می‌کند، اما این به هیچ وجه به معنایی همانندی گروه کادرها با «پرولتاریای» کارگر نیست؛ حتا اگر بتوان از «پرولتریزه شدن» شرایط کار برخی از آن‌ها سخن گفت. در این جالازم به یادآوری است که اگر از «پرولتاریا» مفهوم فقیران مزدبیری استنباط شود که از نیمه نخست قرن ۱۹ به ارث رسیده، مفهومی است که باید دورافکنند. برعکس اگر منظور این است که شکل‌هایی از استثمار جدید وجود دارد که به نوبه خود گروه‌های جدید مزدبیری را زیر ضربه قرار می‌دهند، برداشتی درست به نظر می‌رسد. بنابراین، از بین رفتن بازیگر مرکزی، گروه راهنما و سرکرده در مبارزه کنونی نه تنها نشان از بین رفتن هر نوع مبارزه طبقاتی نیست، بل که کماکان مفهوم خود را در مؤسسه‌ها حفظ کرده است، چون سرمایه‌داری از بین نرفته است. با این همه، نمی‌توان آن را در همان اصطلاح‌هایی که مارکس به کار می‌برد یا جدیدتر، نظریه پردازان جنبش کارگری آن را به کار می‌برند، تحلیل کرد. زیرا بحران کنونی انباشت سرمایه برخلاف انتظار به سرمایه امکان داده است که با ایجاد مدلی که کاهش عده کارکنان، انعطاف پذیری کار و طولانی کردن مدت واقعی کار را تئوریزه می‌کند، ابتکار عمل را در دست گیرد.

کوتاه سخن

طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به رغم از دست دادن ظرفیت تبدیل‌سازی و سرکردگی و فرهنگ سیاسی و ایدئولوژیک، دارای وزن و اعتبار معینی در شکل‌های جدید مبارزه طبقاتی است و در مقایسه با جنبش‌های اجتماعی که به مراتب مدرن‌تر و واقعی‌تر هستند، یکی از مولفه‌های موثر آن به شمار می‌رود. اما طبقه کارگر در کشورهای پیرامونی که ایران نیز جزئی از آن‌هاست، با توجه به ناهمگونی‌ها، پراکندگی‌ها، انیم و آرگی‌ها در عرصه کار که ناشی از اقتصاد عقب مانده و وابسته کشور است و نیز وجود اختلاف‌های شدید معرفتی و ایدئولوژیک، در به‌ترین حالت می‌تواند در صورت تشکل در سازمان‌های مستقل صنفی جامعه مدنی و ایجاد اتحادیه‌های سراسری، وزنه معتبری برای جنبش مدنی و اجتماعی باشد و به طرح و اجرای سیاست مستقل ملی و اجتماعی و دفاع از آزادی و دموکراسی و استقرار نظام ملی و دموکراتیک یاری رساند.

منابع:

۱- رابطه‌های جدید طبقاتی، PUF، پاریس ۱۹۹۹

۲- نظم سرمایه‌داری، PUF، پاریس ۱۹۹۶

۳- اکنونیت اقتصاد مارکس، PUF، ۱۹۹۶